

راه شیری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه شیری

تالیف:

بهاره میرآخوری نوبر



انتشارات موجک



سرشناسه: میرآخوری نوبر، بهاره، ۱۳۶۸-

عنوان و نام پدیدآور: راه شیری / تالیف بهار میرآخوری نوبر.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات موجک، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۸۸ ص.

شابک: ۴-۱۰۹-۹۹۴-۶۰۰-۹۷۸، ۸۵۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian fiction -- 20th century

رده بندی کنگره: PIR۳۶۱

رده بندی دیویی: ۱/۶۲ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۷۷۰۸۸

انتشارات موجک

تلگرام: ۰۹۰۱۷۶۷۲۵۰۲ کانال: telegram.me/mojak1

تلفن مرکز پخش: ۰۲۶۳۲۴۰۳۵۱۶ - ۰۲۶۳۲۴۰۳۵۱۳ - ۰۲۱۶۶۱۲۷۵۹۳

ایمیل: mojakpublication@yahoo.com

سایت: www.mojak.ir



عنوان: راه شیری

تالیف: بهاره میرآخوری نوبر

طراح جلد: سیده زهرا روشنایی

مشخصات ظاهری: ۶۸۸ صفحه، قطع وزیری

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۸، تیراژ: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۸۵۰۰۰۰ ریال، شابک: ۴-۱۰۹-۹۹۴-۶۰۰-۹۷۸

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر برای انتشارات موجک محفوظ است. هیچ شخص حقیقی و حقوقی

حق چاپ و تکثیر این اثر را به هر شکل و صورت اعم از فتوکپی، چاپ کتاب و ... را ندارد. متخلفین

به موجب بند ۵ ماده قانون حمایت از ناشرین تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

تقدیم به

پدر و مادرم
که
تمام عمرم را به آنها زحمت دادم
و
آنها بی دریغ به من محبت کردند

عشق تنها معجزه ایست که می شناسمش
او برای تو جان می دهد
و تو پیش از او می میری

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱.....	فصل اول: مسافر نیمه شب
۱۷.....	فصل دوم: حرف‌های تکراری
۳۵.....	فصل سوم: نذر مادر
۵۵.....	فصل چهارم: تعبیر درست
۷۳.....	فصل پنجم: به یاد کودکی
۹۳.....	فصل ششم: یک روز تلخ
۱۱۵.....	فصل هفتم: کابوس
۱۳۱.....	فصل هشتم: سوئیت
۱۴۷.....	فصل نهم: شطرنج
۱۶۹.....	فصل دهم: سفر شمال
۱۹۳.....	فصل یازدهم: آشنای غریبه
۲۱۵.....	فصل دوازدهم: عبور از گذشته
۲۳۵.....	فصل سیزدهم: خواستگاری
۲۵۹.....	فصل چهاردهم: انتخاب
۲۷۷.....	فصل پانزدهم: نامه‌ی آخر
۲۹۷.....	فصل شانزدهم: نامزدی
۳۱۵.....	فصل هفدهم: خانواده
۳۲۹.....	فصل هجدهم: حرف‌های یک عکس

۳۴۷ فصل نوزدهم: فصل جدید
۳۶۵ فصل بیستم: دو نفری، تنها
۳۸۱ فصل بیست و یکم: مادر بزرگ قجری
۴۰۱ فصل بیست و دوم: به دنبال گذشته
۴۲۳ فصل بیست و سوم: خانه‌ی بخت
۴۴۱ فصل بیست و چهارم: پوشه‌ی صورتی
۴۶۱ فصل بیست و پنجم: خانه‌ی پدری
۴۸۱ فصل بیست و ششم: بار سنگین
۴۹۵ فصل بیست و هفتم: مسیر عشق
۵۱۷ فصل بیست و هشتم: احساس گناه
۵۳۳ فصل بیست و نهم: جشن تولد
۵۴۹ فصل سی‌ام: زندگی، یک روز
۵۶۹ فصل سی و یکم: دلتنگی
۵۸۹ فصل سی و دوم: درس زندگی
۶۰۷ فصل سی و سوم: روزها
۶۲۵ فصل سی و چهارم: در کنار هم
۶۴۵ فصل سی و پنجم: من مردم
۶۶۳ فصل سی و ششم: آخر دنیا

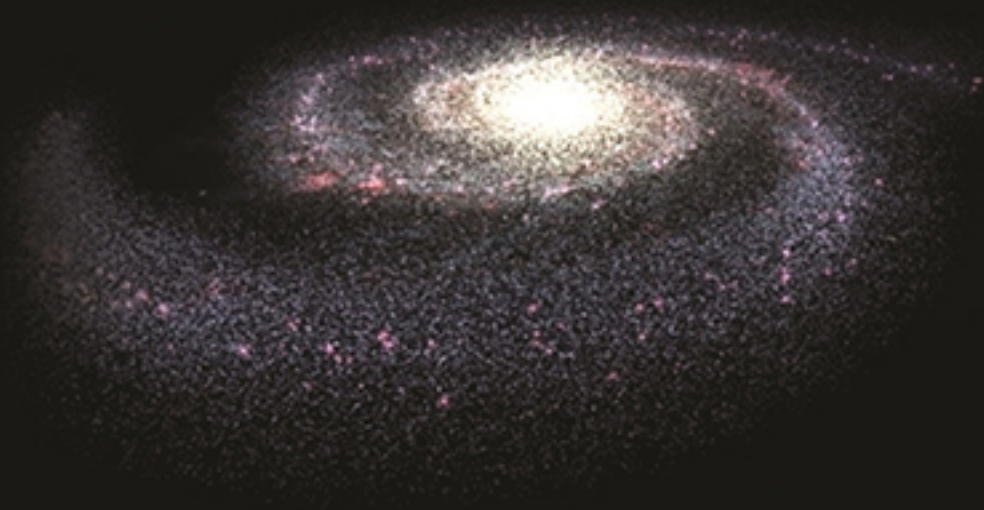
فصل اول

مسافر نیمه شب

شب ابری پاییز زودتر از قرارش می‌رسد. در اتاق نیمه تاریک که تنها چند قدمی اطراف‌ام، به کمک مانتور، روشن شده نشسته بودم. نگاه‌ام روی حلقه‌ی سبز رنگ چشمک زنی که مرا به صبر دعوت می‌کرد، مانده بود. نفس عمیقی کشیدم و از این انتظار گویی بی‌پایان خسته شدم. کامپیوتر ام را خاموش کردم، تاریکی ناگهان به چشمانم هجوم آورد. نمی‌دانم چرا ته قلب ام خالی شد. کمی که گذشت، چشمانم به تاریکی عادت کرد، توانستم اطراف ام را ببینم. چشم چرخاندم تا گوشی ام را پیدا کنم، خبری نبود. مجبور شدم در همان حال، حال کورمال کورمال به سمت کلید برق بروم. پای ام که روی چیزی رفت، یک "خنک حواس پرت" به خودم حواله دادم. لنگ لنگان باقی راه را طی کردم. اتاق که روشن شد، چشمان ام اول از همه به در خودکاری افتاد که زیر پای ام مانده بود و بعد گوشی ام را پتو پیچ شده روی تخت پیدا کردم.

هر باری که در خانه تنها می‌ماندم، نه دست و دل ام به کاری می‌رفت و نه حوصله‌ی دیدن فیلم یا خواندن کتابی را داشتم. از اول این طوری نبودم. از زمانی که به یاد می‌آوردم، پدرم دو شب در هفته بیمارستان کشیک شب می‌ایستاد. بچه که بودم هیچ شبی را تنها نماندم. بزرگ‌تر که شدم گه گاهی پیش می‌آمد که سعید و زهرا، برادر و خواهرم، شب‌های کشیک چند ساعتی را خانه‌ی دوستانشان بگذرانند. اما هر چه بود، برای شام یا ساعتی پس از آن به خانه بر می‌گشتند. زهرا که دانشگاه شیراز قبول شد، هنوز سعید بود، تقریباً. سعید هم که برای کار به شهری دور رفت، من تنها ماندم. اول این تنهایی هم برای من چندان هم بد نبود. کارخانه که کم‌تر می‌شد، من بیشتر وقت داشتم به کارهایم برسیم. گاهی شب‌ها، آستین‌هایم را بالا می‌زدم و برای خودم شام مفصلی تدارک می‌دیدم. اما کم‌کم تنهایی بیشتر خودش را نشان داد. شب‌هایی هم که پدرم بود، کم پیش می‌آمد

شب ابری پاییز زود تر از قرارش می رسد. در اتاق نیمه تاریک که تنها چند قدمی اطراف ام، به کمک مایتور، روشن شده نشسته بودم. نگاه ام روی حلقه ی سبز رنگ چشمک زنی که مرا به صبر دعوت می کرد، مانده بود. نفس عمیقی کشیدم و از این انتظار گویی بی پایان خسته شدم. کامپیوتر ام را خاموش کردم، تاریکی ناگهان به چشمانم هجوم آورد. نمی دانم چرا ته قلب ام خالی شد. کمی که گذشت، چشمانم به تاریکی عادت کرد، توانستم اطراف ام را ببینم. چشم چرخاندم تا گوشی ام را پیدا کنم، خبری نبود. مجبور شدم در همان حال، حال کورمال کورمال به سمت کلید برق بروم. پای ام که روی چیزی رفت، یک "خنگ حواس پرت" به خودم حواله دادم. لنگ لنگان باقی راه را طی کردم. اتاق که روشن شد، چشمان ام اول از همه به در خودکاری افتاد که زیر پای ام مانده بود و بعد گوشی ام را پتو پیچ شده روی تخت پیدا کردم.



ISBN: 978-600-994-109-4



9

786009 941094

